

بررسی مناسبات امنیتی امریکا و عربستان سعودی بر پایه نظریه نورتارگرایی

افشین متقی^۱

مصیب قره‌بیگی^۲

تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۷/۰۷/۱۷

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۴/۲۳

فصلنامه آفاق امنیت / سال یازدهم / شماره سی و نهم - تابستان ۱۳۹۷

چکیده

نظریه نورتارگرایی، مفهوم امنیت را بیش از هر چیز، به عنصر فرهنگ وابسته می‌داند و سازه‌های آیکونوگرافیک همچون تاریخ و فرهنگ را در تثبیت امنیت، مهم تلقی می‌کند. از سوی دیگر، برجسته‌بودن مفهوم قدرت در این نظریه، باعث می‌شود تا امنیت از مفهومی چندبعدی و سلسله‌مراتبی برخوردار شود. بنابراین، می‌توان رفتارهای امنیتی همگرایانه میان امریکا و عربستان را که از سال ۲۰۱۱ بدین سو افزایش روزافزونی یافته و پس از تغییرات در ریاست‌جمهوری امریکا از سال ۲۰۱۷ به این سو خصلتی راهبردی یافته است، در چند بعد بررسی کرد. این ابعاد شامل بنیادهایی چون هژمونی، ایدئولوژی و فرهنگ است. بنابر پیش‌فرض نظریه نورتارگرایی، فقدان ساختارهای تثبیت‌شده فرهنگی و غلظت ایدئولوژی از زمینه‌های مهمی است که می‌تواند فقدان امنیت را در یک کشور نشان دهد. پژوهش حاضر با روش توصیفی - تحلیلی به این دو پرسش، پاسخ داده است که رفتارهای فزاینده امنیتی عربستان سعودی در منطقه چگونه قابل تبیین است و نیز مناسبات فزاینده امنیتی این کشور با امریکا به‌ویژه پس از روی کار آمدن دونالد ترامپ، چه بازخوردهایی دارد؟ نتایج، نشان می‌دهد که مفاهیمی همچون وابستگی ایدئولوژیک، فقدان تاریخی دولت - ملت، نقصان در هویت‌های نرم‌افزاری - فرهنگی و قدرت تک‌لایه‌ای، رفتار فزاینده امنیتی عربستان در محیط بیرونی را تعیین و توجیه می‌کند. به‌سخت‌دیگر، عربستان سعودی با برون‌فکنی کاستی‌های ایدئولوژیک، از میدان‌های منازعه در محیط بیرونی برای پرکردن گسست‌های تاریخی و فرهنگی دولت - ملت خود بهره می‌برد. به‌همین دلیل، رفتارهای امنیتی و قدرت سخت‌افزاری در منطقه خلیج فارس و غرب آسیا بازتولید می‌شود.

واژگان کلیدی: امنیت؛ فرهنگ؛ امریکا؛ عربستان سعودی؛ نورتارگرایی

۱. a.mottaghi@khu.ac.ir

۲. m.garehbaygi@ut.ac.ir

۱. نویسنده مسئول: دانشیار جغرافیای سیاسی، دانشگاه خوارزمی

۲. دانشجوی دکتری جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران

مقدمه

امریکا بیشترین سطح روابط سیاسی - امنیتی و حتی اقتصادی را با عربستان سعودی دارد. برای عربستان و دیگر کشورهای عربی جنوب خلیج فارس، امریکا ضامن اصلی فرهنگ و امنیت به‌شمار می‌رود و حفظ سطح گسترده‌ای از روابط با این قدرت غربی برای آنها اهمیت حیاتی دارد. از سوی دیگر، امریکا برای مشروعیت‌بخشی حضور خود در خلیج فارس و حفظ آن نیازمند آن است که به تحکیم روابط عمیق سیاسی - امنیتی با کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس بپردازد. این نیاز متقابل، باعث شده است که امریکا حضور امنیتی خود در منطقه را از طریق افزایش همکاری با دیگر کشورهای عرب خلیج فارس تقویت کند. همین امر، مسئله همگرایی کشورهای ساحلی خلیج فارس را برای تعیین یک نظام امنیتی بومی در موقعیت مبهم و نامعلومی قرار داده است (Alterman, 2012: 33). نقش خریدهای تسلیحاتی هنگامت کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس و آغاز ساخت بی‌رویه تسلیحات نظامی شامل خودروهای زرهی، توپخانه، موشک‌های زمین به هوا و ضد موشک بالستیک تاکتیکی، کشتی‌های جنگی، خرید ناو جنگی و مقادیر زیادی هواپیمای مدرن، دلیل دیگری است که نقش مهمی را در بازدارندگی و همگرایی کشورهای منطقه ایجاد خواهد کرد و بیش‌ازپیش، آینده این همگرایی را در پرده ابهام فرو خواهد برد (Newsom, 2014: 13). تداوم حضور امریکا در خلیج فارس بعد از جنگ دوم خلیج فارس در سال ۱۹۹۱، پیامدهای مهمی بر کشورهای عربی منطقه داشته است. جنگ‌های خلیج فارس و به‌ویژه جنگ دوم خلیج فارس و بحران متعاقب آن، سبب تقویت موقعیت نظامی منطقه‌ای امریکا شد. تحرکات و اقدامات امریکا در خلیج فارس از سال ۱۹۹۱ تاکنون همواره مبتنی بر یک رشته اهداف ویژه منطقه‌ای بوده است که در متن این اهداف، تأمین و دسترسی به نفت کاملاً مشهود است. در پی وقوع جنگ سوم خلیج فارس یا همان عملیات آزادسازی عراق در سال ۲۰۰۳، کشورهای عربی واقع در کرانه جنوبی خلیج فارس که در سال ۱۹۸۱ با اهدافی از جمله پاسخ به تهدیدات برخاسته از سوی قدرت‌های ایران و عراق، شورای همکاری خلیج فارس را با عضویت شش کشور تشکیل داده بودند، امریکا را حامی مؤثر و مناسبی در برابر این تهدیدات دانسته و مسئولیت دفاع از خود و امنیت منطقه را به‌صورت غیررسمی به این کشور واگذار کردند (قاسمی نراقی، ۱۳۷۸: ۱۵۹ - ۱۶۰).

همکاری‌های گسترده کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس با پیشگامی عربستان سعودی و امریکا، سبب بروز تحولاتی در منطقه شده است. از جمله این تحولات، ائتلاف امنیتی کشورهای عرب حوزه خلیج فارس و تشکیل یک نیروی نظامی یکپارچه است که سطح دخالت آن در کشورهای عراق، سوریه، یمن و حتی مصر کشیده شده است. این



سطح دخالت، به دلیل حمایت آمریکا از این کشورها و خریدهای تسلیحاتی انبوه کشورهای عرب از امریکاست. سطح ناپیوسته ساختارهای اجتماعی و فرهنگی و اتکای بیش از حد به عنصر ایدئولوژیک، عربستان را به رویکردهای غیرساختاری همانند وابستگی شدید به آمریکا واداشته است. با توجه به آنچه گفته شد، این پرسش مطرح می‌شود که رفتارهای تهاجمی و مداخله‌گرایانه عربستان سعودی در منطقه را چگونه می‌توان تبیین کرد؟ همچنین، پاسخ به این پرسش ضروری است که مناسبات فزاینده امنیتی این کشور با آمریکا به‌ویژه پس از روی کار آمدن دونالد ترامپ، چه بازخوردهایی دارد؟ در همین راستا و در پژوهش حاضر این پرسش مطرح است که مناسبات امنیتی عربستان سعودی با آمریکا در منطقه خلیج فارس و روند روبه‌گسترش رفتار امنیتی عربستان در غرب آسیا را چگونه می‌توان تبیین کرد؟

روش تحقیق

پژوهش حاضر از نوع بنیادی - کاربردی است و روش‌شناسی حاکم بر آن، سرشتی توصیفی - تحلیلی دارد. داده‌ها و اطلاعات مورد نیاز آن به روش کتابخانه‌ای، گردآوری شده است. شیوه گردآوری داده‌ها نیز اسنادی - کتابخانه‌ای است. همچنین، برای پاسخ به پرسش‌های پژوهش، تعاملات امنیتی کشور عربستان سعودی و آمریکا در منطقه غرب آسیا از زاویه نظریه نورتارگرایی^۱ بررسی شده است.

چارچوب نظری

امنیت

واژه امنیت در تفکر سیاسی، نخستین بار توسط سیسرو^۲ و لاکرتیوس^۳ به کار رفته است که به یک حالت روان‌شناختی و فلسفی ذهنی یا احساس درونی آزاد شدن از حزن و اندوه، اطلاق می‌شده است و بعدها در تاریخ روم، مفهومی سیاسی پیدا کرد (متقی، ۱۳۹۳: ۱۳). در سده‌های ۱۷ و ۱۸ نیز مفهوم امنیت به یک مفهوم هنجاری تبدیل شد که با توسعه رفاه اجتماعی، رفاه عمومی و خیر همگانی هم‌معنا بود. به‌رغم این قدمت کهن، کاوش نظری و واکاوی ابعاد مختلف امنیت حداکثر به آغاز جنگ سرد باز می‌گردد. واژه امنیت، از نظر لغوی، از ریشه «sine cura» به معنای «بدون ترس» است. امنیت در سیاست داخلی، منطقه‌ای و جهانی بیشترین ارتباط معنایی را با مفهوم ترس دارد و آن هم چیزی نیست،

جز تهدید علیه زندگی بشری که او را آزار داده و یا در معرض نابودی قرار می‌دهد (Hawg, 191: 2004). مفهوم عام امنیت، تمام ابعاد زندگی را دربر می‌گیرد و به فرهنگ موجودیت انسان پیوند می‌یابد؛ یعنی امنیت، تضمین‌کننده حیات و فرهنگ است. لذا مهم‌ترین آرمان انسان بوده و بسته به عوامل مؤثر بر فرهنگ، حفظ حیات و سلامت انسان، ابعاد مختلفی دارد. حفظ حیات انسان، منوط به تأمین نیازهای مادی و معنوی است که در صورت عدم تأمین یا نقص در تأمین آن، وجود انسان با تهدید روبه‌رو می‌شود. بنابراین، نیاز به امنیت در ارتباط با نیازهایی که با تنگنا روبه‌رو شده است در ذهن انسان شکل می‌گیرد (حافظ‌نیا، ۱۳۸۵: ۳۲۵). امنیت، احساسی است که فرد، خود را در برابر هر گزند عینی یا ذهنی، مصون می‌دارد. براین اساس، متناسب با مرجع امنیت، ترکیب‌های مختلفی بر آن بار می‌شود که هر کدام متناسب با گفتمان حاکم، تعریف خاصی می‌طلبد. همچنین امنیت، مفهومی چندلایه است؛ یعنی گاهی به معنای مصونیت از تعرض و تصرف اجباری است و گاه، اطمینان نسبت به سلامت جان و مال و ناموس؛ پس امری استنباطی است که واقعیت‌یافتن آن در محیط، مستلزم اقداماتی ویژه است. این حکم در مورد کشورها نیز جاری است، امنیت یک کشور یعنی داشتن یا به‌دست‌آوردن اطمینان نسبت به سلامت «موجودیت» و «مایملک»، نسبت به «اعتبار و موقعیت» و نسبت به همه آنچه زیر چتر «منافع» قرار می‌گیرد (مجتهدزاده، ۱۳۸۱: ۱۲۴). به‌طور کلی، امنیت به معنای مصونیت ارزش‌های نادر انسان یا جوامع از مخاطرات طبیعی و انسانی است. امنیت فارغ از عینی یا ذهنی بودن آن زیربنای تمام پیشرفت‌ها بوده است. بنابراین، جستجوی امنیت، مهم‌ترین انگیزه انسان است که با جوهر هستی انسان پیوند ناگسستنی دارد (قادری حاجت و دیگران، ۱۳۸۹: ۱۲۹ - ۱۳۰).

منطقه و منطقه‌گرایی

واژه یا اصطلاح «منطقه»^۱ در جغرافیای سیاسی به فضای جغرافیایی اطلاق می‌شود که هم از نظر محیط فیزیکی و هم از دید محیط انسانی از پدیده‌های مشابه برخوردار باشد (بدیعی و همکاران، ۱۳۹۶: ۲۱۱). وجود پدیده‌های مشابه فیزیکی و انسانی، سبب می‌شود تا در بعد سیاسی، مجموعه‌ای از کشورها برای دستیابی کم‌هزینه‌تر و امن‌تر به اهداف و منافع خود ائتلافی را تشکیل دهند. به‌سخن دیگر، وجود فضاهای جغرافیایی (شامل محیط فیزیکی و محیط انسانی) مشابه سبب می‌شود تا کشورها در راستای منافع و اهداف مشترک به سوی هم گرایش پیدا کنند. از این روند با عنوان «منطقه‌گرایی»^۲ (یا تلفظ فرانسوی آن،

1. Region
2. Regionalism



رژینالیسم) نام برده می‌شود. منطقه‌گرایی که با عناوین دیگری چون همکاری منطقه‌ای^۱، همگرایی منطقه‌ای^۲ و ائتلاف منطقه‌ای^۳ به کار می‌رود، پس از پایان جنگ جهانی دوم پدیدار شد. نخستین کوشش‌های مرتبط با منطقه‌گرایی در سال ۱۹۴۷ و با رایزنی‌ها برای تأسیس «موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت»^۴ (گات) و «کمیسیون اقتصادی اروپا»^۵ شکل گرفت. به نظر می‌رسد کوشش‌های قطب امپریالیسم برای پیشگیری از غلطیدن کشورها به دامان قطب کمونیسم، یکی از مهم‌ترین دلایل شکل‌گیری منطقه‌گرایی در چارچوب آزادسازی تجارت باشد.

در بحث‌های مربوط به منطقه‌گرایی از دو نوع موج یا مناظره یاد می‌شود که در قالب منطقه‌گرایی قدیم یا کلاسیک و جدید یا نوین بروز می‌کنند (روحی دهبنه، ۱۳۹۳: ۱۲۴). منطقه‌گرایی قدیمی یا کلاسیک، بازه زمانی ۱۹۴۷ تا نیمه دهه ۱۹۷۰ را دربر می‌گیرد. جهان در این دوران به دو منطقه نفوذ آمریکا و غرب، از یک طرف و منطقه نفوذ اتحاد جماهیر شوروی از سوی دیگر، تقسیم شده بود و گرایش به یک منطقه یا منطقه‌سازی، لزوماً با تأیید این دو ابرقدرت امکان‌پذیر بود. ویژگی‌های کلی منطقه‌گرایی قدیم عبارتند از (گرفیتس، ۱۳۹۰: ۳۱ - ۳۲):

۱. در منطقه‌گرایی قدیم، دامنه شمول اعضا محدود بود. پیمان‌های تجاری منطقه‌ای میان اقتصادهای صنعتی با یکدیگر و کشورهای در حال توسعه با هم محدود شده بود. در واقع، ارتباط و تعامل کشورهای در حال توسعه و کشورهای صنعتی در سطح منطقه‌ای در دوران جنگ سرد، امکان‌پذیر نبود.

۲. منطقه‌گرایی قدیم به تشکیل پیمان‌های تجاری منطقه‌ای به وسیله اقتصادهای به هم پیوسته محدود شده بود و اثری از پیمان‌های تجاری فرامنطقه‌ای دیده نمی‌شد.

۳. به دلیل خصوصیات ذاتی دوران جنگ سرد و نظام دوقطبی، موافقت‌نامه‌های منطقه‌ای اصولاً امنیتی و سیاسی بودند و مسائل تجاری و اقتصادی در آنها در درجه دوم اولویت قرار داشت.

۴. منطقه‌گرایی قدیم به ادغام سطحی محدود شده بود. ترتیبات تجاری منطقه‌ای بیشتر به کاهش موانع تعرفه‌ای و برخی آزادسازی‌های تجاری محدود می‌شد و همگرایی منطقه‌ای تنها به مفهوم بازار مشترک قابل تعریف بود.

1. Regional Cooperation
2. Regional Convergence
3. Regional Coalition
4. General Agreement on Tariffs and Trade (GATT)
5. European Economic Commission
6. Debate/Waves of Regionalism

بنابراین، منطقه‌گرایی قدیم به رویکردهای کلاسیک و سنتی منطقه‌گرایی اشاره دارد که در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در قالب نظریه‌هایی مانند: فدرالیسم، کارکردگرایی، نوکارکردگرایی و فراملی‌گرایی، به همگرایی منطقه‌ای و به‌ویژه ایجاد صلح از طریق همگرایی منطقه‌ای تمایل نشان می‌دادند. این نوع منطقه‌گرایی، به‌واسطهٔ ضرورت‌ها و الزامات جغرافیایی و به‌خصوص ساختار نظام دوقطبی و جنگ سرد، ظهور یافته بود و ریشه در موضوعاتی داشت که عمدتاً به نگرانی دولت‌ها دربارهٔ حاکمیتشان مربوط می‌شد (روحی‌دهبانه، ۱۳۹۳: ۱۲۴).

منطقه‌گرایی نوین یا مناظرهٔ دوم منطقه‌گرایی در اواخر نیمهٔ دههٔ ۱۹۷۰ و اواسط دهه ۱۹۸۰ به‌سبب وقوع تحولاتی مانند تمرکززدایی از نظام بین‌الملل، فرسایش نظام کشور - ملت و ستفالیایی، رشد وابستگی متقابل، جهانی‌شدن و افزایش سازمان‌های منطقه‌ای آغاز شد. عامل بسیار مهمی که این نوع منطقه‌گرایی را تسریع بخشید، موفقیت‌هایی بود که اتحادیهٔ اروپا به‌عنوان یک ائتلاف موفق و نمونه از طریق همگرایی به‌دست آورده بود. منطقه‌گرایی نوین برخلاف منطقه‌گرایی قدیم که از بالا به‌وسیلهٔ دولت‌ها و یا ابرقدرت‌ها تحمیل می‌شد، مدلی از پایین به بالاست و به‌صورت خودجوش به‌وسیلهٔ کنش انسانی و رویه‌ها و کردارهای انسانی در شرایط باز تعریف منافع و فرایندها ساخته می‌شود. به‌لحاظ گستره نیز، گستره و قلمرو منطقه‌گرایی بسیار فراتر از تجربه همگرایی اروپا رفته و به‌صورت یک پدیدهٔ عمومی و جهان‌شمول درآمده است (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۸: ۱۱۰).

نظریهٔ نورفتارگرایی

نظریهٔ نورفتارگرایی در تحلیل منطقه‌گرایی، شباهت زیادی به مکتب کپنهاگ دارد. این نظریه مانند مکتب کپنهاگ، به‌رغم آنکه امنیت ملی را گرانیگاه مطالعات خود قرار داده است، با این حال، بر این نکته نیز پای می‌فشارد که اگر دولتی از نظر اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به ساختاری استوار دست نیابد، فاقد هرگونه امنیت در مقیاس ملی است (Steven, 2012: 166). بنابراین، با کم‌رنگ‌شدن بعد نظامی امنیت، دیگر ابعاد آن نیز به موازات عامل نظامی مورد توجه پژوهشگران مسایل امنیتی قرار می‌گیرد. در برداشت جدید از امنیت، امنیت کشورها به قابلیت افزایش هماهنگی، تعمیق حس مدنیت و کاهش کشمکش‌ها و تنش‌های اجتماعی بازتعریف می‌شود (دولور، ۱۳۷۱: ۳۸۹). باری بوزان، به‌عنوان نماینده اصلی مکتب کپنهاگ معتقد است که امنیت، مفهوم سنتی خود را در چارچوب مدل وستفالیایی از دست داده و امروزه، چندبعدی شده است. بوزان معتقد است که امنیت ملی و امنیت بین‌المللی به‌وسیله امنیت منطقه‌ای معنا و مفهوم می‌یابد، در نتیجه



سیاست خارجی مناسب هر کشوری باتوجه به مکتب کپنهاگ، سیاستی است که به امنیت چندبعدی توجهی ویژه کند و برای کسب امنیت ملی خویش، نگاه ویژه‌ای به امنیت منطقه‌ای خود داشته باشد (بوزان، ۱۳۷۸: ۳۸ - ۳۷). براین اساس، سیاست خارجی به این دلیل باید به امنیت نگاه چندبعدی داشته باشد که به‌عنوان مثال، تهدیدات اقتصادی متفاوت از تهدیدات نظامی است. تهدیدات اقتصادی خارجی ممکن است از جانب اقتصاد جهانی صورت بگیرد؛ چراکه هیچ کشوری به تنهایی توان مقابله با اقتصاد جهانی را ندارد و تصمیم آنها، هرچند هم نامصفانه باشد، امنیت اجتماعی را متأثر می‌کند. بنابراین، بازیگران اقتصاد بین‌المللی، ممکن است تصمیم بگیرند که توان یک دولت را در زمینه تأمین مایحتاج نیروهای نظامی و تهیه نیازهای اولیه مردمش تحت تأثیر قرار دهند و بدین‌وسیله به امنیت اجتماعی و ثبات رژیم حاکم صدمه وارد کنند. در نظریه نورتارگرایی، چالش‌های زیست‌محیطی بخشی از چالش‌های فرهنگی به‌شمار می‌آیند. باوجود آنکه، به عقیده رهبران کشورها، ارتباط مستقیمی میان امنیت فرهنگی و مشروعیت با امنیت ملی وجود ندارد، اما بر پایه نورتارگرایی، «چندبعدی بودن امنیت» با تأکید بر مفهوم فرهنگ، لزوم تقویت بنیادهای فرهنگی را آشکار می‌کند (Vasquez, 2014: 9). در ادامه به بررسی مهم‌ترین شاخص‌های نظریه نورتارگرایی پرداخته می‌شود.

ایدئولوژیک بودن نظام بین‌الملل

از نظر نورتارگرایی، آنچه در جهان، بی‌ثباتی ایجاد می‌کند، تأکید فزاینده بر ایدئولوژی است. از آنجاکه هیچ قدرت برتری در رأس نظام بین‌الملل وجود ندارد، حاکمیت در درون دولت‌ها نهادینه شده است؛ یعنی حکومتی بر فراز حکومت‌ها در نظام بین‌الملل وجود ندارد و هر دولت خود را بالاترین مرجع اقتدار می‌داند. از دید پساتارگریان، ساختار ایدئولوژیک بین‌المللی اهمیت زیادی دارد. از این رو، تفاوت‌های داخلی میان کشورها اهمیت زیادی دارد؛ زیرا فرض بر این است که فشارهای نظام بین‌الملل هیچگاه نمی‌تواند رفتار کاملاً یکسان پدید آورد. ایدئولوژی در نظام بین‌المللی به معنای هرج و مرج و حاکم بودن بی‌نظمی نیست. اندیشمندان نورتارگرایی، با تبیین تأثیر نظام ایدئولوژیک بین‌الملل بر امنیت دولت‌ها، معتقدند که دولت‌ها به ندرت، به آن میزانی که احساس ناامنی می‌کنند، ناامن هستند. باوجود این، اگر آنها ناامن هستند، این احساس ناامنی بیشتر از تلاش‌هایشان برای فرار از تصور ناامنی بین خودشان است و دراصل، امنیت واقعی و عینی در نظام بین‌المللی را نادیده می‌گیرند، زیرا ایدئولوژی و عدم اطمینان در نظام بین‌الملل وجود دارد. در این صورت، بیشتر دولت‌ها، حتی دولت‌های مخالف وضع موجود، تمایل خواهند داشت تا میزان و درجه ناامنی پیش روی خود را بیش از اندازه، برآورد کنند. نورتارگرایی،



ساختار ایدئولوژی و فقدان ساختار مستحکم تاریخی در بسیاری از کشورها، از جمله عربستان را مهم‌ترین مشخصه نظام بین‌الملل می‌داند. از این دیدگاه، دولت‌ها در وضعیت ناامنی پایدار به سر می‌برند و همواره در وضعیت عدم قطعیت و بی‌اعتمادی نسبت به کشورها و قدرت‌های دیگر قرار دارند، زیرا در هر موقعیتی ممکن است یکی دست به اقدامی علیه امنیت دیگری بزند. در وضعیت ایدئولوژی که ناامنی داریم را به دنبال دارد، مهم‌ترین راه برای رسیدن به امنیت بیشتر، افزایش قدرت و مقهور کردن دیگر دولت‌هایی است که امکان دارد تهدیدی برای آنها باشند. از این رو، قدرت‌ها تا آنجا که بتوانند برای چیرگی بر دیگران اقدام خواهند کرد و همواره در یک وضعیت تهاجم بالقوه قرار دارند که هرگاه ممکن باشد برای تحمیل اراده خود بر دیگران دست به کار شوند. نورفنگرایی معتقد است که این مهم‌ترین و اصلی‌ترین تأثیر نظام ایدئولوژیک بین‌الملل بر رفتار و نحوه عملکرد دولت‌ها به‌ویژه قدرت‌های بزرگ است. آنها بیش از هر چیز، به دنبال امنیت و حتی المقدور امنیت مطلق هستند (سلیمی، ۱۳۸۴: ۲۵؛ Kolodziej, 2005: 45).

فرهنگ ملی

قدرت بالقوه یک دولت بستگی به میزان ثروت فرهنگی آن دارد. این عامل، سنگ بنای سازنده قدرت ملی است. عنصر کلیدی قدرت نظامی حتی در عصر اتم، قدرت زمینی است که در این میان، ملاحظات قدرت به سه طریق عمده بر شدت ترس میان دولت‌ها تأثیر می‌گذارد: نخست دولت‌های رقیب که نیروی اتمی دارند و می‌توانند خود را از خطر حمله هسته‌ای در امان نگاه دارند و یا چنین حمله‌ای را تلافی کنند، کم‌تر از آنها بی‌کی که فاقد نیروی اتمی هستند، از یکدیگر می‌ترسند. دوم، وقتی گستره پهناوری از آب، حایل میان قدرت‌های بزرگ باشد، اندازه نسبی آتششان هر قدر هم که باشد، رفتار تهاجمی آنها کم‌تر خواهد بود؛ زیرا این حجم وسیع آب، مانع سختی برای نمایش قدرت در حملات مسلحانه ایجاد می‌کند. احتمال ترس قدرت‌های بزرگ از یکدیگر که در یک منطقه سرزمینی مشترک قرار دارند، بسیار بیشتر از قدرت‌های بزرگی است که در دو سوی آب‌های اقیانوسی و وسیع قرار دارند. سوم اینکه، نحوه توزیع قدرت میان دولت‌ها به نحو چشمگیری بر میزان ترس اثر می‌گذارد. به عنوان مثال، آرایش قدرت در نظام چندقطبی که یک برتری بالقوه در آن قرار دارد، به نحوی است که بیشترین میزان ترس را میان دولت‌ها ایجاد می‌کند، عکس آن نظام دوقطبی است که کم‌ترین میزان ترس را میان قدرت‌های بزرگ ایجاد می‌کند (Commons, 2018: 277). بنابراین، رفتار دولت‌ها در نظام بین‌الملل براساس نظریه سیاست قدرت است که فرهنگ در مرکز قرار دارد و بهره‌مندی شهروندان از آن، خواسته اولیه دولت‌هاست، برای اطمینان از انجام این وظیفه دولت‌ها باید راهبردهایی را



برای اطمینان از بابت حفظ فرهنگ دنبال کنند که این به یک نگرانی تاریخی در مورد قدرت نسبی دولت‌ها نسبت به یکدیگر می‌انجامد. مسلماً در وضعیت نبود اقتدار مرکزی، هر دولتی باید راهبرد خودیاری را درپیش بگیرد تا بتواند با کسب مقدار بیشتری از قدرت، امنیت خود را تأمین کند. فرهنگ، به‌واسطه محاسبه قدرت نسبی و گسترش راهبرد خودیاری که شامل تجاوز و ساختن اتحاد است، تأمین می‌شود. فرهنگ، هدف شماره یک قدرت‌های بزرگ است. با این حال، دولت‌ها در عمل در پی اهداف غیرامنیتی نیز هستند. وقتی اهداف امنیتی و اقتصادی با یکدیگر تعارض پیدا می‌کنند، امنیت بر ثروت چیره می‌شود، زیرا همان طور که آدام اسمیت در «ثروت ملل» اشاره می‌کند: «دفاع از ثروت مهم‌تر از خود ثروت است» (Polentz, 2013: 7). بنابراین، قدرت‌های بزرگ برای ارتقای نظم جهانی با هم همکاری نمی‌کنند، بلکه هر یک برای افزایش سهم خود از قدرت جهانی در تکاپو هستند که به احتمال زیاد، در رسیدن به این هدف و برقراری یک نظم با ثبات بین‌المللی با هم تعارض پیدا می‌کنند. نظم بین‌المللی در هر عصر، محصول رفتار قدرت‌های بزرگ نظام در آن دوره برای تأمین منافع انفرادی‌شان است. به عبارت دیگر، شکل‌گیری نظام بین‌الملل، برآیند ناخواسته رقابت امنیتی قدرت‌های بزرگ است نه عملکرد آنها برای سازماندهی صلح. ایجاد نظم جنگ سرد در اروپا این مسئله را به‌وضوح نشان می‌دهد. نظامی که پس از جنگ جهانی دوم در اروپا شکل گرفت، محصول برنامه‌ریزی نشده هم‌اوردی امنیتی شدید میان ابرقدرت‌ها در اروپا بود. از نظر نورفنتارگرایی، دو عامل مانع همکاری می‌شود: ملاحظات مربوط به منافع و دستاوردهای نسبی و نگرانی از تقلب و فریبکاری. هنگامی که قدرت‌های بزرگ به همکاری با یکدیگر می‌اندیشند، بیشتر بر منافع نسبی تأکید می‌کنند؛ زیرا به موازنه قوا توجه ژرفی دارند. مطمئناً هر دولتی می‌کوشد منافع مطلق خود را به حداکثر برساند، اما مسئله مهم‌تر برای یک دولت این است که اطمینان حاصل کند در هر معاهده‌ای که با دولت دیگر منعقد می‌کند، بیشتر منافع او تأمین می‌شود تا طرف مقابل. با این حال، هنگامی که دولت‌ها بر منافع نسبی تأکید دارند، برقراری همکاری مشکل‌تر از زمانی است که بر منافع مطلق تکیه می‌کنند (Staddon, 2018: 69).

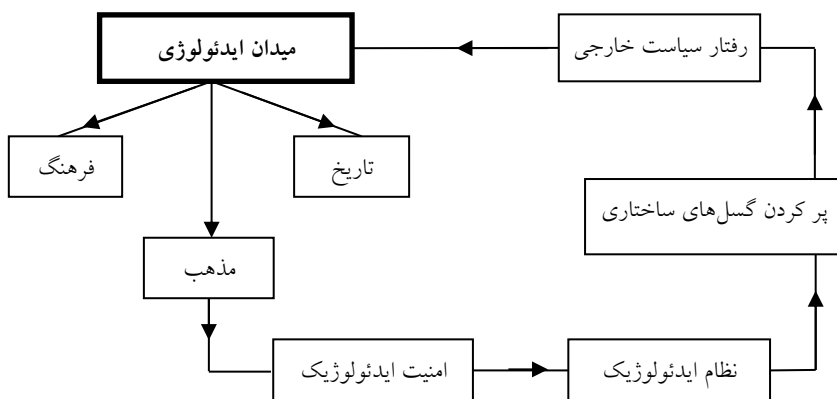
الگوی هژمونی

در نظریه نورفنتارگرایی، قدرت هژمونیک، قدرتی است که اصول اساسی، هنجارها و قواعد امنیتی را خود تعیین می‌کند (Spike and Sisson, 2015: 36). استنتاج از فرضیات نورفنتارگرایی این نتیجه را به دنبال دارد که دولت‌ها به‌زودی تشخیص می‌دهند روش کارآمدی برای تضمین امنیت در نظام ایدئولوژیک وجود ندارد و آن حداکثرسازی قدرت



است که هژمون‌شدن، هدف نهایی قدرت‌های بزرگ است. قدرت‌های بزرگ به‌دنبال تبدیل‌شدن به هژمون منطقه‌ای هستند. در این باره، تضعیف بازیگرانی که ارزش‌ها، اعتقادات یا رویکردهای سیاسی و راهبردی مخالف دارند در سرلوحه کنش‌های هژمونیک قرار دارد. اگرچه یک دولت زمانی می‌تواند امنیت خود را به‌حداکثر برساند که بر تمام جهان تسلط پیدا کند، اما هژمونی جهانی‌شدن ممکن نیست، به غیر از آن حالت احتمالی که یک کشور بتواند به برتری مطلق هسته‌ای در برابر رقبایش برسد. دولت‌هایی که هژمون منطقه خود می‌شوند، می‌کوشند جلو رشد قدرت‌های بزرگ در مناطق دیگر را گرفته و از تکرار موفقیت آنها در مناطق دیگر جلوگیری کنند. به‌عبارت‌دیگر، هژمون‌های منطقه‌ای تمایلی به داشتن رقبای هم‌سنگ خود ندارند. به‌همین دلیل، امریکا نقش کلیدی در بازداشتن امپراطوری ژاپن، آلمان و یلهلمی، آلمان نازی و اتحاد شوروی برای دستیابی به تفوق منطقه‌ای داشت. هژمون‌های منطقه‌ای می‌کوشند هژمون‌های درحال‌رشد مناطق دیگر را تحت نظر داشته باشند؛ زیرا نگران هستند که این قدرت‌های بزرگ رقیب بر منطقه خودشان مسلط شده و تبدیل به دشمن قدرتمند آنها شوند. سپس بتوانند به حیاط خلوت آنها نفوذ کرده و اغتشاش ایجاد کنند. هژمون‌های منطقه‌ای ترجیح می‌دهند در مناطق دیگر حداقل دو قدرت وجود داشته باشد، زیرا مجاورت این دو قدرت بزرگ هر کدام از آنها را ناگزیر می‌سازد که به‌صورت مداوم توجه خود را به دیگری معطوف کرده و در نتیجه فرصتی برای رقابت با هژمون‌های مناطق دیگر نداشته باشد. نظامی که در آن قدرتی وجود داشته باشد که برای تبدیل‌شدن به هژمون، بلندپروازی داشته باشد، نامتوازن نامیده می‌شود و نظامی که در آن چنین کشور مسلطی وجود نداشته باشد، متوازن نامیده می‌شود. پس، وضعیت ایده‌آل برای هر دولتی آن است که از ساختار ایدئولوژیک فاصله بگیرد و به تقویت عناصر فرهنگی بپردازد و رقبایش به آرامی و سختی، رشد فرهنگی پیدا کنند (Moxley, 2018: 113). با توجه به آنچه درباره گزاره‌ها و مفروضات نظریه نرفتارگرایی بیان شد، چارچوب مفهومی تحقیق در رابطه با مناسبات امنیتی عربستان سعودی و امریکا و رفتار امنیتی عربستان در غرب آسیا را می‌توان به شکل زیر ترسیم کرد.





شکل ۱: مدل سیاست خارجی بر پایه نورتاگرایی (منبع: نگارندگان)

یافته‌ها و تحلیل

روابط امنیتی آمریکا و عربستان

عبدالعزیز بن عبدالرحمن بن فیصل بن ترکی در سال ۱۳۰۰ ه.ش (۱۹۱۲ م.) حکومتی را در نجد پایه‌ریزی کرد و خود را سلطان نجد و ملحقات آن نامید. وی همچنین در سال ۱۳۰۴ ه.ش (۱۹۱۶ م.) به حجاز نیز حمله کرد و توانست پادشاه حجاز، ملک‌علی، را شکست دهد و با سرنگونی دولت هاشمیه (شریف‌حسین و فرزندانش) تقریباً تمام عربستان امروزی را در چنبره خود درآورد. این کشور جدید ابتدا «پادشاهی حجاز و نجد و ملحقات آن» نامیده شد و در سال ۱۳۵۱ ه.ق برابر با ۱۹۳۲ م. با کامل کردن حکومت سعودی‌ها بر سراسر شبه جزیره، به‌عنوان پادشاهی عربی سعودی نامگذاری شد (احمدی، ۱۳۸۶: ۳۶). کشور عربستان پس از استقلال همواره یکی از کشورهای مورد حمایت بلوک غرب بوده و سیاست خارجی این کشور در هماهنگی سیاست‌های جهانی بلوک غرب به‌ویژه امریکاست (آشتی، ۱۳۹۱: ۱۱) که حفظ منافع دول غربی در منطقه و نقش متعادل‌کننده در برابر سیاست‌های رادیکال جهان عرب (سیاست‌های جمال عبدالناصر) را داشته است. به‌طور کلی عربستان با سیاست محافظه‌کارانه و حفظ وضع موجود در منطقه کوشیده است، موازنه سیاسی غرب آسیا را به نفع خود تغییر دهد. این کشور از بازیگران مهم این منطقه است، این کشور یکی از چهار کشور دارنده کلان‌ترین ذخایر ثبت‌شده نفتی در جهان است و از دیرباز به‌عنوان متحد سنتی آمریکا در منطقه ایفای نقش کرده است و با سیاست محافظه‌کارانه و حفظ وضع موجود در منطقه می‌کوشد، موازنه سیاسی غرب آسیا را به سود خود تغییر دهد. ازسوی دیگر، سیاست آمریکا تحت اهداف دوگانه حفظ ثبات رژیم و

دسترسی امریکا به منابع عظیم نفت عربستان، راهبری شده است. شاه عبدالله عزیزبن سعود، قرارداد اکتشاف نفت با شرکت «استاندارد اویل» کالیفرنیا را منعقد کرد. همین‌که تولید نفت عربستان و ذخایر اثبات‌شده آن به‌ویژه در نیمه دوم سده بیستم افزایش یافت، روابط راهبردی میان امریکا و عربستان سعودی گسترش یافت. سال ۱۹۴۳ نخستین بار فرانکلین روزولت بر اهمیت راهبردی عربستان برای منافع امریکا تصریح کرد (مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر، ۱۳۸۶: ۱۰۳). از زمان حکومت ترومن در ۱۹۵۰ تمام رؤسای جمهور امریکا موظف بوده‌اند به یکپارچگی قلمرو عربستان اهتمام بورزند. پس از شکست امریکا در ویتنام، طی دوران جنگ سرد، امریکا سیاست خود را تغییر داد. در این راستا، امریکا سیاستی درپیش گرفت که نیکسون آن را «سیاست دوستونی» نامیده بود. در این سیاست، ایران یکی از ستون‌ها و عربستان، ستون دیگر امریکا در غرب آسیا به‌شمار می‌رفت. در این باره، امریکا با ارسال تجهیزات نظامی فراوان به دو قدرت بزرگ منطقه‌ای، ایران و عربستان سعودی، تأمین امنیت خلیج فارس را به‌منظور استمرار منافع امریکا به آنها واگذار کرد. بر پایه این رهنامه (دکترین)، ایران نقش پایه نظامی و عربستان سعودی نقش پایه مالی و درعین حال، نقش پدرخوانده عرب‌های منطقه را عهده‌دار شدند. از هنگام جنگ جهانی دوم به بعد، امریکا امنیت عربستان سعودی را پنهان و آشکار (پس و پیش از جنگ خلیج فارس) در برابر عرضه مطمئن نفت از عربستان سعودی تأمین کرده است، البته در این میان، استثناهای کوتاه‌مدتی هم وجود دارد و آن، تحریم نفتی کوتاه‌مدت کشورهای عرب تولیدکننده نفت در اواخر سال ۱۹۷۳ است. با به‌هم‌خوردن توازن قوا در خلیج فارس پس از انقلاب اسلامی ایران، امریکا برای حفظ امنیت منطقه در جهت منافع خود، نیروهای نظامی عربستان را تقویت کرد تا امکان جانشینی ژاندارم منطقه را فراهم آورد. عربستان تحت تأثیر منافع راهبردی واشنگتن و نگرانی‌های امنیتی خود در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ تنها در فاصله سال‌های ۱۹۸۵ - ۱۹۹۱ بالغ بر ۵۲/۴ میلیارد دلار برای خرید جنگ‌افزارهای نظامی، هزینه کرد. مسئله خرید تسلیحات از امریکا توسط عربستان یکی از محورهای مستحکم روابط دوکشور است که مورد توجه مسئولان امریکایی بوده است. در سال ۱۹۸۰ امریکا ساخت ۶ پایگاه نظامی با هزینه‌ای افزون بر ۲۷ میلیارد دلار را در عربستان آغاز کرد (آراسته، ۱۳۸۷: ۳۶). در سال ۱۹۷۹ سه اتفاق رخ داد: تسخیر لانه جاسوسی امریکا در ایران، اشغال حرم مکه، حمله شوروی به افغانستان. عربستان از ترس نفوذ قدرت انقلاب اسلامی ناچار به تصمیم و پاسخ به این سه اتفاق بود. افزایش عرق ملی - مذهبی، اثرات این سه اتفاق بود. عربستان بحران مکه را پاسخ داد و سپس راهی برای بسیج نیروها برای جهاد در افغانستان علیه شوروی ایجاد کرد که با



تشویق آمریکا همراه بود. در دهه ۱۹۹۰، وقوع تحولاتی چون فروپاشی اتحاد شوروی و پایان تهدید کمونیسم، پایان جنگ ایران و عراق و به‌ویژه اشغال کویت از سوی عراق، باعث دگرگونی در نوع نگرانی‌ها و تهدیدات امنیتی سعودی‌ها و همچنین تغییر راهبرد آمریکا در منطقه شد. در این دوره، نگرانی‌های امنیتی عربستان به‌سوی تهدیدات فوری و سیاست‌های جاه‌طلبانه صدام‌حسین معطوف شد. راهبرد آمریکا نیز یکبارہ از حضور ساحلی طی چندین دهه گذشته به حضور مستقیم و گسترده در کشورهای خلیج فارس به‌ویژه عربستان تغییر کرد و سیاست «موازنه قوا» بین ایران و عراق جای خود را به «مهار دوجانبه» داد. بر پایه آمارهای مربوط به میزان خرید و فروش تسلیحات در منطقه خلیج فارس، می‌توان دریافت که امنیت سخت‌افزاری در این منطقه به‌عنوان یک مسئله بنیادی مورد توجه قرار گرفته شده است، زیرا این منطقه به‌دلیل حضور قدرت‌های بزرگ، امنیتی شده است و امنیت این منطقه با امنیت قدرت‌های بزرگ گره خورده است (بوزان و همکاران، ۱۳۸۶: ۹۰). در این وضعیت، روابط سیاسی و نظامی آمریکا و عربستان سعودی بیشتر گسترش یافت و آمریکا به فروش تسلیحات، احداث پایگاه‌های هوایی و عقد قراردادهای نظامی - امنیتی دوجانبه با سعودی‌ها پرداخت.

جدول ۱: میزان خرید تسلیحات نظامی عربستان از کشورهای مختلف در مقایسه با کشورهای عرب

منطقه خلیج فارس

کشورها	چین	فرانسه	روسیه	انگلیس	امریکا	دیگران	کل
عربستان	٪۶	٪۴	---	٪۳۰	٪۵۲	٪۸	٪۱۰۰
عراق	---	---	٪۱۴	٪۵	٪۴۷	٪۳۳	٪۱۰۰
کویت	---	٪۳	---	---	٪۹۱	٪۶	٪۱۰۰
بحرین	---	---	---	٪۳۴	٪۵۵	٪۱۱	٪۱۰۰
قطر	---	---	---	---	٪۹۸	٪۲	٪۱۰۰
عمان	---	٪۱۵	---	٪۴	٪۷۹	٪۲	٪۱۰۰
امارات	---	٪۳۵	٪۲	---	٪۶۰	٪۳	٪۱۰۰
منطقه خلیج فارس	٪۴	٪۲۱	٪۹	٪۵	٪۵۴	٪۷	٪۱۰۰

(منبع: Newsom, 2017: 33-34)

به‌رغم سطح بالای روابط دو کشور در این دهه، چالش‌ها و اختلافاتی نیز میان آمریکا و عربستان سعودی وجود داشت که در مقاطع پسین، بیشتر آشکار شد. سیاست خارجی معتدل و عمل‌گرایانه ایران در این مقطع، باعث نزدیکی روابط ایران و عربستان و انتقاد



سعودی‌ها از سیاست مهار ایران از سوی امریکا شد. همچنین دهه ۱۹۹۰، شاهد گسترش خشونت و منازعه میان فلسطینی‌ها و رژیم صهیونیستی بود و سیاست امریکا در حمایت آشکار از رژیم صهیونیستی، تأثیراتی منفی بر روابط دو کشور داشت. مهم‌تر اینکه حضور مستقیم امریکا در منطقه به‌ویژه در عربستان سعودی و حمایت شدید از رژیم صهیونیستی در برابر فلسطینی‌ها، به رشد بنیادگرایی و گسترش مخالفان داخلی در عربستان انجامید و این مسئله به‌عنوان یکی از متغیرهای بازدارنده روابط دو کشور در دهه بعد، ظهور و بروز یافت. روابط امریکا و عربستان سعودی طی هفت دهه گذشته فرازوفرودهای بسیاری داشته اما هیچگاه این روابط نگسسته است. عمده‌ترین دلیل را می‌توان به نقش عربستان و نیاز امریکا به این کشور نفت‌خیز دانست. از منظر مقام‌های امریکایی نیز دو محور نفت و امنیت، دلایل وجود رابطه‌ای نزدیک میان دو کشور است (Van Evera, 2018: 30). میان همه کشورهای عربی، عربستان سعودی به‌طور پیوسته نزدیکترین هم‌پیمان امریکا بوده است و روابط (براساس نفت و منافع امنیتی) به شکلی وسیع یک معامله میان دو کشور - که جوامع آنها کم‌ترین وجوه مشترک را در ارزش‌های فرهنگی و سیاسی دارند - بوده است. سیاست امریکا در منطقه به‌ویژه حضور نظامی آنها در عربستان پس از جنگ دوم خلیج فارس، باعث رشد افراط‌گرایی اسلامی و گروه‌های تروریستی شده است که به‌طور یکسان، امریکا و عربستان سعودی را نقد می‌کنند؛ به‌گونه‌ای که پس از ۱۱ سپتامبر، چندین حمله تروریستی بزرگ در خاک عربستان سعودی که بزرگ‌ترین آن در سال ۲۰۰۳ بود، انجام شد که در واقع، نشانه حمله به وابستگی ریاض به واشنگتن بود. در پی رخداد ۱۱ سپتامبر، منتقدان هر دو کشور به این روابط تاریخی و نزدیک حمله کردند و خواستار قطع و دست‌کم کاهش این روابط شدند (Belasco, 2016: 30). باین‌حال، پس از تحولات جهان عرب و موج بیداری اسلامی و نیز فقدان ساختار کشور - ملت در عربستان، همسویی ریاض با سیاست‌های امریکا را ناگزیر ساخت.



جدول ۲: چالش‌های امنیتی - فرهنگی عربستان پس از تحولات جهان عرب

<p>۱. فقدان اجماع درخصوص ماهیت دولت ۲. مشکلات و پیچیدگی‌های نظام ایدئولوژیک ۳. ضعف فرهنگ و تجارت دموکراتیک ۴. وابستگی فناورانه، اجرایی و اقدامی نظامی بیش از حد به آمریکا ۵. چالش در سیاست‌های خارجی</p>	<p>چالش امنیتی ساختاری</p>
<p>۱. تضعیف ساختارهای مشروعیت‌زا ۲. چالش در عرصه منطقه‌ای و شکل‌گیری رقابت‌های همسایگان ۳. چالش در روند کشور - ملت‌سازی ۴. چالش در افزایش جنگ‌طلبی ایدئولوژیک</p>	<p>چالش فرهنگی ساختاری</p>

(منبع: نگارندگان)

سیاست‌های آمریکا در راستای مبارزه با تروریسم، ایجاب می‌کند که حکومت عربستان و خاندان حاکم را برای اصلاح ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تحت فشار گذارد. در این باره، امیر عبدالله، پادشاه عربستان، طرح منشور عرب، اسلام و سپس طرح صلح اعراب با رژیم صهیونیستی را ارائه داده و به نام «گفتگوی ملی»، کاستن از فشارهای روانی و خارجی را درپیش گرفته است. آمریکا نیز پس از اشغال عراق و گسترش روابط با کشورهای کوچک خلیج فارس، نگرانی چندانی از تحت‌فشار گذاشتن نزدیک‌ترین متحد و هم‌پیمان خود یعنی عربستان ندارد. در واقع، آمریکا، پس از فروکش کردن تنش‌های داخلی برخاسته از حملات منتقدان به روابط نزدیک آمریکا با عربستان، نظریه «دشمن‌پنداشتن» عربستان سعودی و همچنین نظریه «هم‌پیمان نزدیک» را رها کرده و احتمالاً «روابط عادی» - به دور از روابط نظامی، ولی روابط نزدیک در حوزه‌های اقتصادی و مبارزه با تروریسم از جمله همکاری در حوزه نفت - را با آن برقرار خواهد ساخت (Kolodziej, 2015: 43). رفتار سیاست خارجی عربستان از جمله دلایلی است که ثبات روابط میان آمریکا و عربستان را برهم می‌زند. بر این پایه، عربستان سعودی به سان گذشته (از جمله دهه ۱۹۹۰) آن جایگاه برجسته را نزد آمریکا نخواهد داشت و جای آن را کشورهای کوچک منطقه و نیز عراق آینده خواهند گرفت. آمریکا پس از تحولات کنونی در عراق در یک تقسیم‌بندی جدید، غرب آسیا را به دو گروه «اعراب سنی میانه‌رو» و «کشورها یا گروه‌های تندرو» بخش‌بندی کرده است. عربستان در این تقسیم‌بندی مشخصاً در زمره گروه نخست قرار نمی‌گیرد اما همکاری‌های تاکتیکی و بستن ژرفاهای ژئوپلیتیک ایران، ریاض و



واشنگتن را به همسویی اضطراری سوق داده است. براساس نورفترگرایی، چند دلیل برای این «روابط اضطراری» می‌توان برشمرد (Vasquez, 2010):

۱. عربستان سعودی، بزرگ‌ترین تولیدکننده نفت و دارنده بزرگ‌ترین صادرات و حجم ذخایر نفتی است. از این رو، امریکا وابستگی بسیاری به انرژی عربستان، هم از حیث واردات و هم از حیث قیمت‌گذاری و نقش ویژه ریاض در اوپک دارد.

۲. حکومت عربستان سعودی به‌طور تاریخی، روابط نزدیکی با امریکا داشته و معلوم نیست با سرنگونی خاندان پادشاهی آل سعود، حکومت جانشین نیز چنین روابط نزدیکی با امریکا داشته باشد؛ به‌ویژه که در ملاقات سال ۲۰۰۳ امیر عبدالله با جورج بوش، این دو یک روابط نزدیک شخصی با همدیگر برقرار کرده‌اند.

۳. حکومت عربستان سعودی، به‌ویژه پس از حملات گروه القاعده در ریاض در سال ۲۰۰۳ به شدت با این گروه به مبارزه برخاسته و در راستای منافع امنیتی خود به این نتیجه رسیده که در راستای قطعنامه ۱۳۷۳ شورای امنیت سازمان ملل برای مبارزه با تروریسم، اقدامات فعالی را انجام دهد.

۴. عربستان سعودی پس از ۱۱ سپتامبر، به‌رغم مخالفت‌های ظاهری با طرح‌های امریکا (به‌دلیل ترس از چالش‌های داخلی) عمدتاً در حوزه مبارزه با تروریسم و اصلاحات با امریکا همکاری کرده و حتی در جنگ عراق نیز به‌رغم مواضع مخالفت‌آمیز، در عمل با امریکا همکاری کرده است.

۵. هر دو طرف به این نتیجه رسیده‌اند که استمرار روابط نزدیک به‌سان گذشته از جمله در حوزه نظامی به زیان منافع بلندمدت هر دو طرف است. از این رو، هر دو طرف، به‌ناچار تقلیل روابط تا حد «روابط عادی» را در راستای منافع خود دیده‌اند چون هم «قطع روابط» و هم «گسترش روابط» به زیان هر دو کشور است. در صورت قطع روابط، امنیت خاندان سعودی از سوی امریکا و نیز در صورت استمرار روابط نزدیک همچون گذشته (تا پیش از ۱۱ سپتامبر) هم منافع امنیتی امریکا و هم عربستان از سوی مخالفان داخلی به‌خطر خواهد افتاد.

۶. آنچه از نظر امریکا مهم است، اینکه امریکا نمی‌تواند به اصلاحات اساسی، به‌ویژه در حوزه سیاسی در عربستان دامن بزند. در صورتی که امریکا به‌دنبال برقراری دموکراسی با انتخابات آزاد باشد، به‌خوبی می‌داند که نخستین گزینه احتمالی به‌دست‌آوردن آراء توسط اسلام‌گرایان افراطی و یا ضد امریکا (همچون الجزایر در سال ۱۹۹۲ و یا همچون حماس در فلسطین در انتخابات ۲۰۰۶) است. از این رو، امریکا و عربستان سعودی به‌دنبال اصلاحات تدریجی هستند که ضمن بازکردن فضای سیاسی و اجتماعی و آزادسازی



اقتصادی و جلوگیری از رخداد یک انقلاب اسلامی همانند ایران، حکومت نیز به فرهنگ خود ادامه دهد.

۷. آمریکا نمی‌تواند به روابط نزدیک گذشته خود ادامه دهد؛ چراکه منافع هر دو کشور ایجاب می‌کند برای کاستن از فشارهای داخلی که ممکن است سرانجام به فروپاشی رژیم سعودی بینجامد، این وابستگی را کم‌تر کند و از سوی دیگر، آمریکا نیز با اشغال عراق و گسترش روابط با کشورهای کوچک خلیج فارس و حضور بی‌دردسر و یا کم‌تر دردسرساز در این کشورها، نیازی به وابستگی شدید به عربستان سعودی نمی‌بیند.

۸. هم‌اکنون نیز آمریکا به‌خاطر ایجاد ائتلاف ضد جمهوری اسلامی ایران و جلوگیری از گسترش نفوذ ایران در عراق، لبنان و فلسطین، حوزه‌های منافع زیادی برای همکاری با عربستان ایجاد کرده است و قطعاً هر دو طرف این روابط را به سود منافع امنیتی خود می‌دانند.

۹. پس از پیدایش گروه‌های سلفی و بنیادگرا همچون داعش از سال ۲۰۱۲ بدین‌سوی، آمریکا همچنان عربستان را به‌عنوان متحد راهبردی خود نگه داشته است. این در حالی است که حمایت‌های غیرمستقیم عربستان از این گروه‌ها آشکار شده است. رفتار امنیتی عربستان در محیط بیرونی خود، از جمله نشانگاه‌های ناهمگنی و ناستواری امنیت در محیط داخلی است.

۱۰. سیاست پادشاه جدید عربستان که از سال ۲۰۱۵ بر سرکار آمد، درمقایسه با سیاست‌های پیشین این کشور، رفتار امنیتی تندتری به‌خود گرفته است. مداخله مستقیم این کشور در بحران یمن، نشان داد که بخش مهمی از امنیت این کشور وابسته و مشروط به محیط بیرونی و مرتبط با فقدان نرم‌افزارهای فرهنگی در محیط درونی است.

نتیجه اینکه یک دهه آینده برای هر دو کشور؛ هم آمریکا و هم عربستان سعودی، دهه سرنوشت‌ساز و پرچالش خواهد بود. ادامه دولت رانتی در عربستان سعودی، استمرار حمایت‌ها از سوی آمریکا در منطقه و نیز گستردگی طرح‌های آمریکا در منطقه و به‌ویژه کشمکش آمریکا با ایران و همکاری دست‌کم ضمنی کشورهای منطقه با آمریکا، دهه آینده را به دهه‌ای بی‌ثبات و کشمکش‌زا، نه‌تنها برای این دو بازیگر که برای همه بازیگران منطقه تبدیل خواهد کرد (متقی، ۱۳۹۴: ۱۵۲). در صورتی که خود بازیگران منطقه به اجرای اصلاحات درونی و تحول ویژگی رانتی خود اقدام نکنند و به برقراری روابط متعادل از راه نهادسازی و ایجاد اعتماد و امنیت‌سازی اهتمام نورزند، متغیرهای بسیاری وجود دارند که مناسبات شکننده هم در داخل جوامع بین دولت‌ها با تابعین و هم بین خود دولت‌ها با یکدیگر را به درگیری خواهد کشاند.



نتیجه‌گیری

اهمیت راهبردی منطقه غرب آسیا در سیاست خارجی قدرت‌ها سبب شده است تا مسئله امنیت همواره به‌مثابه یکی از ابزارهای توجیهی برای حضور و مداخله این بازیگران در منطقه باشد. در طول چند دهه گذشته و به دلیل اهمیت چندلایه غرب آسیا در معادلات و هندسه قدرت‌ها، امنیت این منطقه از مقیاس خود منطقه فراتر رفته و بعدی جهانی به آن بخشیده است. از جمله معادلات موجود در منطقه که اساس مداخله قدرت‌ها را فراهم می‌کند، صبغه ایدئولوژیک در غرب آسیاست. محیط ایدئولوژیک، توان بالقوه‌ای در ایجاد جنگ و درگیری دارد و تنها خود بازیگران هستند که با درایت و تدبیر می‌توانند این محیط را مدیریت کنند. براساس نظریه نورتارگریایی، منطقه غرب آسیا همچنان فضای برخورد ایدئولوژی‌ها باقی خواهد ماند. به نظر می‌رسد تا زمانی که نفت، مهم‌ترین منبع درآمدی کشورها باقی بماند و حکومت‌هایی همانند عربستان سعودی همچنان به دلیل تمرکزگرایی و انحصار، از اقتصاد سیاسی و رانتی برخوردار شود و به وابستگی امنیتی به امریکا ادامه دهد، می‌توان مقبولیت نظریه نورتارگریایی را مشاهده کرد. عربستان و امریکا تحت تأثیر منافع راهبردی و نگرانی‌های امنیتی خود در دهه‌های ۸۰ و ۹۰، قراردادهای تسلیحاتی قابل توجهی را به امضا رساندند. عربستان تنها در فاصله سال‌های ۱۹۹۵ - ۱۹۹۱ بالغ بر ۵۲/۴ میلیارد دلار در خرید جنگ‌افزارهای نظامی از امریکا هزینه کرده است. امریکا در نیمه دوم سال ۲۰۱۰، فهرستی بلندبالا از فروش تسلیحات به کشورهای عرب حاشیه خلیج فارس را با ادعای جلوگیری از گسترش نفوذ ایران در این منطقه، به تصویب رساند. با این روند، به نظر می‌رسد که عربستان سعودی به دلیل آشفتگی‌هایی که خود در فضای غرب آسیا ایجاد کرده، به بی‌اعتمادی و هم‌وردی فزاینده با ایران رسیده است و برای کاستن از خلأهای امنیتی و نیز پیشگیری از روند مشروعیت‌زدایی خود، ناگزیر به مناسبات گسترده با امریکا شده است. اصل هژمونیک در نظریه نورتارگریایی نیز ایجاب می‌کند که امریکا با وابسته کردن هرچه بیشتر عربستان به خود، این کشور را در برابر حوزه‌های نفوذ ایران به کار گیرد، اما مناسبات امنیتی واشنگتن - ریاض، به دلیل محیط ایدئولوژیک در غرب آسیا، نتوانسته است ثبات را در منطقه برقرار کند. از این رو، به نظر می‌رسد که معمای امنیت در این منطقه به دلیل موقت بودن زمینه‌های همگرایی میان عربستان و امریکا، همچنان بحث‌برانگیز خواهد ماند. بنابر اصل فقدان ساختارها در نظریه نورتارگریایی، امریکا نمی‌تواند عربستان را به‌عنوان یک متحد واقعی در کنار خود بپذیرد و تنها به روابط موقت و اضطراری با این کشور، اقدام کرده است. برآیند چنین روندی ایدئولوژیک‌ماندن فضا و بازتولید رفتارهای امنیتی در منطقه خلیج فارس و غرب آسیاست.



منابع

- آراسته، ناصر (۱۳۸۷). امریکا قبل و بعد از اشغال عراق، تهران: انتشارات سازمان عقیدتی - سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران.
- آشتی، نصرت‌الله (۱۳۹۱). ساختار حکومت عربستان سعودی، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- احمدی، حمید (۱۳۸۶). روابط ایران و عربستان در سده بیستم، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- بدیعی ازندهای، مرجان؛ شریفی رضوی، مجید و میراحمدی، فاطمه‌السادات (۱۳۹۶). بازتاب‌های جهانی‌شدن سیاسی بر سازمان همکاری شانگهای، فصلنامه تحقیقات کاربردی علوم جغرافیایی، سال ۴، شماره ۳۲: ۲۲۹ - ۲۰۷.
- بوزان، باری؛ ویور، الی و دووید، پاپ (۱۳۸۶). چارچوبی تازه برای تحلیل امنیت، ترجمه علی‌رضا طیب، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- حافظ‌نیا، محمدرضا (۱۳۸۵). اصول و مفاهیم ژئوپلیتیک، مشهد: انتشارات پاپلی.
- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۸۸). تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی، فصلنامه مطالعات اوراسیای مرکزی، دوره ۳، شماره ۱: ۱۱۶ - ۹۹.
- دولور، ژاک (۱۳۷۱). هم‌نوازی تازه اروپا، ترجمه عباس آگاهی، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- روحی دهنه، مجید (۱۳۹۳). مفهوم‌سازی همگرایی و منطقه‌گرایی در روابط بین‌الملل از منظر سازه‌نگاری، مطالعه موردی: اتحادیه اروپا، فصلنامه پژوهش‌های بین‌الملل، دوره ۴، شماره ۱۳: ۱۵۵ - ۱۲۲.
- سلیمی، حسین (۱۳۸۴). دولت مجازی یا رئالیست متهاجمی: بررسی مقایسه‌ای نظریه ریچارد روزکرانس، مجله پژوهشی حقوق و سیاست، سال ۷، شماره ۱۷: ۲۰ - ۳۳.
- قادری حاجت، مصطفی و همکاران (۱۳۸۹). تبیین نقش بازارچه‌های مرزی در امنیت و توسعه پایدار نواحی پیرامون مطالعه موردی: بازارچه‌های مرزی استان خراسان جنوبی، فصلنامه ژئوپلیتیک، دوره ۶، شماره ۳: ۱۵۱ - ۱۲۱.
- قاسمی نراقی، علی‌اصغر (۱۳۸۸). شورای همکاری خلیج فارس، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، انتشارات وزارت امور خارجه.
- گریفیتس، مارتین (۱۳۹۰). دانشنامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان، چاپ دوم، ترجمه علی‌رضا طیب، تهران: نشر نی.
- مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر (۱۳۸۶). اصلاحات سیاسی در عربستان سعودی؛ تأثیر بحران عراق بر تحولات سیاسی عربستان سعودی.
- متقی، افشین (۱۳۹۳). تغییرات ساختار جمعیتی ج.ا.ایران: آسیب‌شناسی و ظرفیت‌سنجی مسائل امنیتی، فصلنامه جغرافیای انسانی، دوره ۴۶، شماره ۵: ۱۲ - ۲۴.



- متقی، افشین (۱۳۹۴). واکاوی زمینه‌های ناسازواری در روابط ایران و عربستان، فصلنامه پژوهش‌های راهبردی سیاست، سال سوم، شماره ۱۲: ۱۶۱ - ۱۴۱.
- مجتهدزاده، پیروز (۱۳۸۱). فلسفه ژئوپلیتیک، تهران: انتشارات سمت.
- Alterman, J. (2012). Gulf Kaleidoscopes Reflection on the Iranian Challenge, CSIS Center for Strategic International studies.
- Belasco, A. (2016). The Cost Of Iraq, Afghanistan and other Global War on Terror Operation, Congressional Research Service, September .
- Commons, M.L. (2018). A short history of the Society for the Quantitative Analysis of Behavior, Behavior Analyst Today, 2 (3): 275-9.
- Hawg, P. (2004). The historical Process of making non-securitization of security phenomena: security and globalization, Translated by Mohammad Reza Khosravi, monthly strategic outlook No. 79 and 80.
- Kolodziej, E.A. (2015). Security and International Relations, Cambridge: Cambridge University Press.
- Moxley, R. A. (2018). Pragmatic selectionism: The philosophy of behavior analysis, The Behavior Analyst Today. 5 (1): 108-25.
- Mearsheimer, J.J. (2005). Hearts and Minds, the National Interest, 69 (Fall): 13-6.
- Newsom, D. (2017). United states policy toward the Gulf (Persian), ed. R.G.Waif, Washington D.C, Georgetown University.
- Polentz, R. (2013). NATO and Persian Gulf Security, European Journal of International Relations, No, 13, pp. 6-19.
- Spike, V., and Sisson, R. (2015). Global Gender Issues, Boulder Co: Lyne Rinner
- Staddon, J. (2018). The New Behaviorism, 2nd Edition. Philadelphia, PA: Psychology Press
- Steven, E.L. (2012). War is politics: Offensive realism, domestic politics, and security strategies, Security Studies, 12:2, 165-195.
- Van Evera, S. (2018), Offense - defense and War Cause of International security, 3(3): 5 - 43
- Vasquez, J.A. (2014). "The Post Positive Debate: Reconstructing Scientific Enquiry and International Relations Theory after Enlightens Fall". In Booth and Smith, International Relations Theory Today.

